



## مولوی، دیوان شمس، شماره ۵۹۸

یاران سحر خیزان تا صبح کی دریابد  
تا ذره صفت ما را کی زیر و زبر یابد

آن بخت که را باشد کید به لب جویی  
تا آب خورد از جو خود عکس قمر یابد

یعقوب صفت کی بود کز پیرهن یوسف  
او بوی پسر جوید خود نور بصر یابد

یا تشنه چو اعرابی در چه فکند دلوی  
در دلو نگارینی چون تنگ شکر یابد

یا موسی آتش جو کرد به درختی رو  
آید که برد آتش صد صبح و سحر یابد

در خانه جهد عیسی تا وارهد از دشمن  
از خانه سوی گردون ناگاه گذر یابد

یا همچو سلیمانی بشکافد ماهی را  
اندر شکم ماهی آن خاتم زر یابد

شمشیر به کف عمر در قصد رسول آید  
در دام خدا افتد وز بخت نظر یابد

یا چون پسر ادهم راند به سوی آهو  
تا صید کند آهو خود صید دگر یابد

یا چون صدف تشنه بگشاده دهان آید  
تا قطره به خود گیرد در خویش گهر یابد

یا مرد علف کش کو گردد سوی ویرانها  
ناگاه به ویرانی از گنج خبر یابد

ره رو بهل افسانه تا محرم و بیگانه  
از نور الم نشرح بی شرح تو دریابد

هر کو سوی شمس الدین از صدق نهد گامی  
گر پاش فروماند از عشق دو پر یابد